

ببینید، آن مرد اینجاست

یوحنا ۱۸ ، ۲۸ - ۱۹ ، ۵



صبح زود عیسی را از نزد قیافا به کاخ فرماندار بردند. یهودیان به کاخ وارد نشدند مبادا ناپاک شوند و نتوانند غذای فصح را بخورند. پس پیلطس بیرون آمد و از آنها پرسید: «چه شکایتی علیه این مرد دارید؟» در جواب گفتند: «اگر جنایتکار نبود او را نزد تو نمی آوردیم.» پیلطس گفت: «او را ببرید و بر طبق قانون خود محاکمه نمایید.» یهودیان به او پاسخ دادند: «طبق قانون، ما اجازه نداریم کسی را بکشیم.» و به این ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوه ی مرگ خود گفته بود تحقق یافت. سپس پیلطس به کاخ برگشت و عیسی را احضار کرده از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی پاسخ داد: «آیا این نظر خود توست یا دیگران درباره ی من چنین گفته اند؟» پیلطس گفت: «مگر من یهودی هستم؟ قوم خودت و سران کاهنان، تو را نزد من آوردند. چه کرده ای؟» عیسی پاسخ داد: «پادشاهی من متعلق به این جهان نیست. اگر پادشاهی من به این جهان تعلق می داشت، پیروان من می جنگیدند تا من به یهودیان تسلیم نشوم، ولی پادشاهی من پادشاهی دنیوی نیست.» پیلطس به او گفت: «پس تو پادشاه هستی؟» عیسی پاسخ داد: «همان طور که می گویی هستم. من برای

این متولد شده ام و به دنیا آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که راستی را دوست دارد، سخنان مرا می شنود.» پیلطس گفت: «راستی چیست؟» پس از گفتن این سخن، پیلطس باز نزد یهودیان رفت و به آنها گفت: «من در این مرد هیچ جرمی نیافتم، ولی طبق رسم شما من در روز فصح یکی از زندانیان را برایتان آزاد می کنم. آیا مایلید که پادشاه یهود را برایتان آزاد سازم؟» آنها همه فریاد کشیدند: «نه او را نمی خواهیم، باراباس را آزاد کن.» باراباس یک راهزن بود. در این وقت پیلطس دستور داد عیسی را تازیانه زدند و سربازان تاجی از خار بافته بر سر او گذاشتند و ردایی ارغوانی رنگ به او پوشانیدند. و نزد او می آمدند و می گفتند: «درود بر پادشاه یهود!» و به او سیلی می زدند. بار دیگر پیلطس بیرون آمد و به آنها گفت: «ببینید، او را نزد شما می آورم تا بدانید که در او هیچ جرمی نمی بینم.» و عیسی درحالی که تاج خاری بر سر و ردایی ارغوانی برتن داشت بیرون آمد. پیلطس گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.»

پیلطس خسته شده بود. در مدت چندین سال او به عنوان فرماندار امپراتور در اورشلیم خدمت می کرد و اکنون از جنگ های دائمی با موضوعات یهودی خسته شده بود. او همیشه مجبور بود با شورشیانی برخورد کند که عمیقاً دوست داشتند تمام رومی ها را بکشند. و سپس هم کاری ناخوشایند با رئیس یهودیان وجود داشت: زمانی که آنها به قدرت خودشان عقیده داشتند، حتی آمدند مردم را بخرند و یا حتی به نام خدا که مقدس است دروغ بگویند. و در عین حال آنها به دقت تمام قوانین خلوص را حفظ کردند. آنها این کار را تنها به این دلیل انجام دادند که از نظر مردم مثل انسان های عادل به نظر برسند. «پس این چقدر بی معنی است!» حالا پیلطس حتی مجبور بود که این راهزن ها را بیرون از کاخ ببیند، زیرا آنها نمی خواستند از رومیان آلودگی بگیرند! با وجود این می شد از هر کدام از آنها بوی زباله حیاط یهودی را از دور استشمام کرد! هنگامی که او در نهایت با لباس تمیز بیرون رفت، صدای بلند را شنید و سپس یک نگاه که هرگز فراموش نخواهد کرد، دید. شورشی که آنها نشان می دادند در برابر او ایستاده بود، و او آن کسی بود که او را متوقف کرد. پیلطس می توانست بلافاصله متوجه شود که این انسان یک جنایتکار معمولی نیست. او نه تنها عشق و آرامش را اشاعه داده بود، بلکه با چنان اعتماد به نفسی ایستاده بود که پیلطس کنجکاو شد. این عیسی چه کسی بود؟ در گفتگوی خصوصی با عیسی، پیلطس و عیسی به سرعت به نقطه ی

مرکز دادگاه رسیدند. عیسی به عنوان یک رهبر شورشی شناخته شد، اما هیچ ادعای سیاسی نداشت. ادعای او بسیار بالاتر بود. او نه تنها شاهی برای حقیقت بود، بلکه از طریق او پادشاهی خدا آشکار شده بود. پیلطس مردی بود مثل یهودیان فاسد. عیسی فساد و ناسپاسی را روشن کرد. به همین دلیل محکوم به مرگ شد. پیلطس نیز دچار عذاب وجدان شد. هر کسی که با عیسی مواجه می شود، می تواند به این احساس شهادت دهد. هر انسانی از آنچه که مقابل خدا درست است ایده ای دارد. و هر انسانی نیز این ایده را دارد که این عادلانه نیست. در خلقت، خداوند به آدم وظیفه شبان را در مورد جهان داده بود و آدم ماموریتش را شکست. پیلطس چوپان استان یهودا بود. اما او انسانی مثل آدم بود. او تناقض را در خود احساس می کرد. از یک طرف، او متوجه شد که عیسی بی گناه است و محکومیت او مدرک شرم آور بی عدالتی مردم بود. و پیلطس خودش قدرت جلوگیری از مرگ این مرد بی گناه را داشت. اما او ترسید. او در خود احساس کرد که شهرت و زندگی شخصی اش مهمتر از نجات زندگی این فرد است. در شرایط عادی، پیلطس هیچ مشکلی با محکوم کردن این عیسی نداشت. اما آنجا ایستاده بود و احساس شرم داشت. او می توانست به وضوح ببیند که از طریق عیسی خود خدا پیش او ظاهر می شود. و نه تنها این کار روشن و واضح بود، بلکه در این عیسی پیلطس نیز می توانست به وضوح اراده خدا برای زندگی شخصی خود را ببیند. پیلطس تمام عمرش را در مقابل چشم خود دید. او خواهران و برادرانش را که به خاطر شورش شکنجه کرده بود، به یاد آورد. تمام کارهای خود را در ذهنش مرور کرد. و دوباره و دوباره او یک بازی را دید. او مردم را فریب داد تا خودش را بزرگتر بسازد. تا آن زمان، او توانسته بود از این کار به خوبی صحبت کند. شما نمی توانید اخلاق داشته باشید و همچنین در سیاست نمونه باشید. او همیشه این طور به همسرش توضیح می داد. اما، در برابر عیسی، همه این کارها کاملاً به نظرش اشتباه بود: «حقیقت چیست؟» این سوال را از خود پرسید و شرمند شد، زمانی که ناگهان متوجه شد که به عنوان فرمانروای روم مقابل یک مرد یهودی ساده به عنوان یک متقاضی ایستاده است. و سپس صورت او ناگهان روشن شد. او می خواست کار درست را انجام دهد! او قطعاً نمیخواست که در هیچ فتنه ای دخالت کند. او فقط می خواست چیزی از این مرد که در مقابلش ایستاده بود یاد بگیرد. او می خواست مثل او بشود! او به محل عمومی رفت و بار دیگر خود را به عنوان نماینده قدرت روم مقابل جمعیت یهودی معرفی کرد: «من نمی توانم هیچ گناهی را تشخیص دهم!» هنگامی که مردم را دید و هنگامی که فریاد مردم مانند یک موج به گوش او رسید، متوجه پیچیدگی وضعیت شد. این کار در آن لحظه کاملاً غلط بود. این کار حتی می توانست به یک شورش دوباره تبدیل شود! و سپس او با یک ایده درخشان آمد. یک جنایتکار واقعی و سارق در زندان بود. در گذشته هرگز اتفاق نیافتاده بود که رومیان چنین جنایتکاری را آزاد کنند. او فکر کرد اگر این جنایتکار را با عیسی مقایسه بکند، همه باید درک کنند چه کسی گناه کمتری دارد: عیسی یا باراباس! اما پیش بینی او درست از آب در نیامد. وقتی که فریادهای قوم را شنید که صدا می زدند: «عیسی نه، بلکه باراباس!» عیسی را باید مصلوب کنید. باراباس باید آزاد شود. پیلطس می دانست که او شکست خورده است. او نگاهی اجمالی به آنچه عدالت خداست کرد و خود را به سمت بی عدالتی و تقلب سوق داد. برای آخرین بار او نگاهی به عیسی کرد و آن نگاه احساسی بد به درون قلبش جاری کرد. پیلطس می دانست که عیسی شاه بود. اما چیزی که او می دید، کاریکاتور یک پادشاه بود: تاجی از خار که روی سرش گذاشته بودند. پالتو قرمز سربازی که به سختی خون را پنهان می کرد. عیسی در خون خود ایستاده بود. از صورت و دستهای عیسی به روی زمین خون می چکید. و معلوم شد که تنها خونی که عیسی در دست داشت، خون خودش بود. «ببینید انسان چه موجودی است!» او غمگین شد: هیچ بی رحمی در این فرد وجود نداشت، فریبده نبود، فاسد و حریص نبود، دروغگو نبود... مردی بود که او همیشه می خواست باشد... اما متأسفانه نمی توانست باشد. بازجویی عیسی در مقابل پیلطس کوتاه بود. با این حال، از طریق این داستان، به وضوح برای ما روشن می شود که نه یهودیان و نه پیلطس قدرتی برای مصلوب کردن عیسی نداشتند. و حتی اگر عیسی قربانی یک رژیم فاسد بود، هنوز روشن است که او قربانی بازی قدرت نیست. در عیسی ما بیشتر از همه به این نتیجه می رسیم که او بالاتر از هر دولت است! از ابتدا عیسی خودش به شاگردانش یادآوری کرده بود که به صلیب کشیده خواهد شد. عیسی این مسیر را حتی بدون پیلطس هم دنبال می کرد. پیلطس متوجه شده بود که همه چیز در عیسی باید متفاوت باشد... او آن را به رسمیت شناخت و خجالت کشید. محققان یهودی نیز آن را به رسمیت می شناختند و می دانستند که آنها حقیقتی را که عیسی نمایندگی می کند، نمی خواهند. چون اگر عیسی را تایید می کردند، باید خودشان را تغییر می دادند. آنها نه تنها باید از آیین ها پیروی می کردند، بلکه باید خودشان را نیز تغییر می دادند. و در اینجا داستان مصلوب شدن عیسی به تاریخ ما هم می رسد. چه کسی پادشاه زندگی من است؟ عیسی الگوی من است، اما او بیشتر از آن است. من عیسی را تحسین میکنم، اما

عیسی بیشتر از تحسین من می خواست! من هم، وقتی که پیش عیسی ایستادم، تناقض زندگی ام را احساس می کنم. آیا واقعا می خواهم همه چیز را به عیسی مسیح برسانم؟ چند بار مجبور شده ام تصمیم بگیرم؟ مانند یک ترازو، من به هر دو گزینه ی خود فکر کردم: گفتن دروغ یا حقیقت؟ برای قرار دادن خود در سمت ضعیفها، یا برای گرفتن قدرت و نام و احترام؟ اعتقاد به عیسی بدان معنی است که او در بطن زندگیم است. عیسی از این پس پادشاه من خواهد بود. اما آیا واقعا می خواهم که او در قلب من زندگی کند و همه چیز را به او نشان دهم؟ آیا می خواهم خودم را تحت اراده او قرار دهم؟ عیسی نه تنها یک قربانی ، بلکه یک پادشاه است و نه تنها یک پادشاه است، بلکه یک کاهن بزرگ است که بین گناهان من و خداوند ایستاده است. و این عیسی نه تنها قدرت، بلکه همچنین حق دارد. او گفت «امروز شما با من در بهشت خواهید بودید.» آمین